

معرفت‌شناسی نیازمند عمل‌شناسی است

محمدعلی عباسیان*

چکیده

یکی از مهم‌ترین، و در عین حال پیر رونق‌ترین، مباحث در قلمرو معرفت‌شناسی، در پنجاه شصت سال اخیر، پیرامون «ماهیت معرفت قضیه‌ای» بوده است. مطابق دیدگاه رایج در میان معرفت‌شناسان «معرفت قضیه‌ای» تحقق نمی‌یابد مگر آنکه «اعتقادی صادق» وجود داشته باشد. این بدان معنی است که اعتقاد صادق به یک قضیه شرط ضروری معرفت به آن قضیه است. بنابراین S در صورتی معرفت دارد که ϕ که S دارای اعتقاد صادق باشد که ϕ تصور معرفت‌شناسان از قضیه و اعتقاد صادق، و در نتیجه معرفت، به عنوان امری معنایی و معرفتی است که از هرگونه عنصر یا شرط عمل‌شناختی تخلیه شده است. ما در این مقاله در پی آن هستیم تا نشان دهیم این تصویری نادرست است، و معرفت نه تنها مقوله‌ای معنایی و معرفتی است بلکه تابع ملاحظات عمل‌شناختی نیز هست. به دلیل آنکه قضیه، به عنوان محتوای اعتقاد *de re / de dicto* و نیز صدق و کذب آن، به عمل‌شناسی و اصول روان‌جامعه‌شناختی حاکم بر آن نیازمند و وابسته است.

کلیدواژه‌ها: ماهیت معرفت، معنای گفته‌شده، معنای مفاهیم‌های، اعتقاد *de re / de dicto* معنی‌شناسی، عمل‌شناسی

*. دانشیار گروه فلسفه و کلام اسلامی دانشگاه پیام‌نور استان تهران، abbasian@pnu.ac.ir

[تاریخ دریافت: ۱۳۸۹/۰۶/۰۷؛ تاریخ تأیید: ۱۳۹۰/۰۷/۱۱]

طرح مسئله

معرفت‌شناسی یکی از شاخه‌های بسیار مهم فلسفه است که معمولاً با مباحثی مانند قلمرو، منابع، اعتبار و ماهیت معرفت، یا علم، سروکار دارد. در طول تاریخ معرفت‌شناسی کمتر فیلسوفی را می‌توان یافت که به‌طور یک‌جا و کامل به همه این مباحث پرداخته باشد. اما در هر دوره فیلسوفانی بوده‌اند که از برخی از این مباحث گفت‌وگو کرده‌اند. یکی از مسائلی که بعد از افلاطون در محاورهٔ منون تقریباً مورد توجه همه فیلسوفان بوده مسئله «ماهیت معرفت» است.

معرفت ما دارای انحصاری است: ما انسان‌ها و اشیاء را می‌شناسیم؛ همین‌طور می‌دانیم که چگونه اعمال خود را انجام دهیم؛ علاوه‌بر آن به واقعیات هم علم داریم، مثلاً می‌دانیم که مخلوط مایع سفیدکننده و آمونیاک خطرناک است. علم به واقعیات در میان فیلسوفان مغرب‌زمین به «معرفت قضیه‌ای» (propositional knowledge) مشهور است، و این همان معرفتی است که حکیمان مسلمان آن را «تصدیق» خوانده‌اند. هرچند مسئله ماهیت تصدیق از دیرباز مورد گفت‌وگو و چالش حکیمان مسلمان بوده، اما مسئله ماهیت معرفت قضیه‌ای مخصوصاً در طول قرن بیستم نقطهٔ تمرکز فیلسوفان مغرب زمین بوده است.

نظریهٔ رایج در میان این فیلسوفان، معرفت قضیه‌ای را از سنخ «اعتقاد» (belief) شمرده است. اما کدام‌یک از اعتقادات می‌توانند معرفت شمرده شوند؟ پاسخ معرفت‌شناس این است که یک اعتقاد برای آنکه معرفت شمرده شود باید صادق باشد. اما روشن است که صدق برای تبدیل اعتقاد به معرفت، به تنهایی کافی نیست. نخست، به دلیل آنکه برخی اعتقادات صادق از طریق حدس یا آمال و آرزوها و شواهد یا دلایل ناقص حاصل می‌شوند، که در معرفت‌نبودن آن‌ها تردید وجود ندارد. مثلاً هنگامی که من اعتقاد دارم سیگار کشیدن عامل اصلی سرطان ریه است، در صورتی که من اعتقاد خود را از روی حدس یا تنها با مشاهده یا علم به فوت دونفر سیگاری که در اثر سرطان ریه رخ داده به‌دست آورده باشم این اعتقاد من، هرچند صادق باشد، معرفت شمرده نمی‌شود.

دوم، به دلیل آنکه اعتقادات صادق می‌توانند مبتنی بر اعتقادات کاذب باشند. به‌عنوان مثال فرض کنید من اعتقاد دارم که نام رئیس‌جمهور ایران در سال ۱۳۸۰ با حرف «خ» شروع می‌شود. همچنین فرض کنید که این اعتقاد من مبتنی بر این اعتقاد کاذب باشد که رئیس‌جمهور ایران در سال ۱۳۸۰ (حضرت آیت الله) خامنه‌ای بوده است. هرچند اعتقاد نخست من در اینجا اعتقادی صادق است اما به‌دلیل آنکه بر اعتقادی کاذب استوار شده است معرفت شمرده نمی‌شود.

اما حتی برخی اعتقادات صادق هم که مبتنی بر شواهد و دلایل درست و کافی هستند نمی‌توانند معرفت دانسته شوند. اکنون مسئله اصلی این است که: چه چیزی باید به اعتقادات صادق افزوده شود تا آن‌ها را به معرفت تبدیل کند. تصور رایج در معرفت‌شناسی تا قبل از طرح اشکال گتیه (Gettier, 1963) بر آن بوده است که یک اعتقاد برای تبدیل شدن به معرفت، علاوه‌بر صدق، به «توجیه»

(justification) نیز نیازمند است. این دیدگاه معرفت را معادل با اعتقاد صادق موجه می‌داند. به عبارت دیگر، بر اساس این نظریه معرفت قضیه‌ای، اعتقاد موجه به قضیه‌ای صادق است. در این صورت شخص S دارای معرفت به قضیه p است اگر و تنها اگر: الف) p صادق است، ب) S اعتقاد دارد که p و ج) S در اعتقاد خود به p موجه است.

گتیه با ذکر چند مثال نقضی سعی دارد تا نشان دهد شرایط سه‌گانه فوق برای بیان ماهیت معرفت کافی نیستند، به عبارت دیگر او مثال‌هایی را ذکر می‌کند که هرچند مصداق اعتقاد صادق موجه هستند، اما به ادعان خود معرفت‌شناسان نمی‌توانند معرفت شمرده شوند. نتیجه اشکال گتیه این می‌شود که اگر ما به دنبال تحصیل شرایط لازم و کافی از معرفت هستیم باید در شرایط سه‌گانه فوق دست برده و برخی را با شرایطی دیگر جایگزین کنیم، یا آنکه ناچاریم شرایطی دیگر را هم به جمع آن‌ها بیافزاییم. عموم معرفت‌شناسان پس از گتیه شرط‌های (الف) و (ب) را برای معرفت ضروری دانسته‌اند اما در مورد شرط (ج) میان آن‌ها اختلاف نظر وجود دارد؛ برخی آن را با شرطی دیگر جایگزین کرده‌اند و برخی دیگر افزون بر آن شرط چهارمی را هم لازم دانسته‌اند.

این مقاله تنها بر روی شرایط (الف) و (ب) متمرکز است و می‌خواهد نشان دهد، بر خلاف تصور رایج در معرفت‌شناسی، (الف) و (ب) را به عنوان شرایط ضروری معرفت، نباید و نمی‌توان صرفاً به عنوان شرایطی معنی‌شناختی یا معرفت‌شناختی در نظر گرفت، بلکه آن‌ها عمل‌شناختی هم هستند. به عبارت دیگر، ارائه تعریف یا تحلیلی جامع و با کفایت از معرفت مشروط و در گرو آن است که نه تنها (الف) و (ب) را دارای عناصر معنی‌شناختی و معرفت‌شناختی بدانند بلکه برای ملاحظات عمل‌شناختی هم در تقویم آن‌ها نقشی بسزا قایل باشد. در نگاه این مقاله معرفت مقوله‌ای چند وجهی است؛ هم دارای وجه معنایی است، هم معرفت‌شناختی، و هم عمل‌شناختی.

اعتقاد و گرایش‌های قضیه‌ای (propositional attitudes)

ما به خدا اعتقاد داریم؛ ما به نظریه نسبیت اعتقاد داریم؛ ما اعتقاد داریم که فصل زمستان سرد است. در گفت‌وگو از ماهیت معرفت آنچه دارای نقش محوری است «اعتقاد» به این است که چیزی چنین و چنان است؛ یا آن‌گونه که بسیاری گفته‌اند، اعتقاد به یک قضیه است. اعتقاد به خدا، اعتقاد به این قضیه است که خدا وجود دارد، و اعتقاد به سردی فصل زمستان، اعتقاد به این قضیه است که فصل زمستان سرد است. بنابراین «اعتقاد» در اینجا، گرایش یا حالتی نفسانی به یک قضیه است، و آن قضیه هم متعلق و محتوای آن اعتقاد است.

مثال‌هایی از گرایش‌های قضیه‌ای عبارت‌اند از: اعتقاد به اینکه برف سفید است، آرزوی اینکه در زمستان برف ببارد، و این قصد که او فردا عازم کوه‌پیمایی شود. جمله‌های حاوی گرایش‌های قضیه‌ای معمولاً دارای شکل «S دارای F است که p» هستند. در اینجا «S» حاکی از شخص واجد گرایش است، «F» فعل گرایش قضیه‌ای است و «که p» تعبیر محتوای (متعلق) آن گرایش

است. مثلاً در جمله «بهرام اعتقاد دارد که برف سفید است»، «بهرام» دال بر شخصی است که دارای گرایش است، «اعتقاد» فعل گرایش قضیه‌ای است و «که برف سفید است» تعبیر محتوای آن گرایش است.

جمله حاوی گرایش قضیه‌ای به شکل «S دارای F است که p» در صورتی صادق است که S در حالت گرایش قضیه‌ای از نوع F باشد که دارای این محتواست که p؛ بنابراین جمله «بهرام اعتقاد دارد که برف سفید است»، در صورتی صادق است که بهرام در حالت گرایش اعتقادی با این محتوا باشد که برف سفید است. جمله «بهمن آرزو دارد که در زمستان برف بیارد» نیز در صورتی صادق است که بهمین در حالت گرایش آرزو با این محتوا باشد که در زمستان برف بیارد. بنابراین نوع گرایش، مثلاً اعتقاد، آرزو، قصد و مانند آن‌ها، و محتوای گرایش، مانند اینکه برف سفید است؛ که زمستان برف بیارد؛ که فردا عازم کوه‌پیمایی شود؛ و مانند آن‌ها، از هم جدا و متمایزند و نباید با هم‌دیگر اشتباه شوند.

اصطلاح «گرایش‌های قضیه‌ای» در مفهوم فوق، خودبه‌خود رساننده این مضمون و اندیشه است که «قضیه» محتوای گرایش‌های قضیه‌ای است. بنابراین هنگامی که در مورد بهرام گفته می‌شود که «بهرام اعتقاد دارد فصل زمستان سرد است» در واقع از اعتقاد بهرام به این قضیه که فصل زمستان سرد است تعبیر شده است. گفته شده آنچه در جمله فوق بعد از «که» قرار دارد، یعنی «فصل زمستان سرد است»، حاکی و دال بر محتوای گرایش اعتقاد، یعنی یک قضیه است. اما قضیه چیست؟ و چه اوصافی دارد؟

اوصاف یا کاربردهای قضیه

فیلسوفان منطق و معنی‌شناسان معمولاً قضیه (proposition) را چیزی دانسته‌اند که دارای سه ویژگی، یا کاربرد مهم زیر است:

الف) نخست آنکه معنای وضعی یک جمله خبری در زبان است. به بیان دیگر قضیه، معنایی تعبیرشده با جمله‌های اخباری است (Salmon and Soames, 1988, p.1; Engel, 1991, p.16; Richards, 1988, p.170; Soames, 1988, pp. 204, 228, 232; Salmon, 1988, p.240; Grayling, 1990, p.25; Neale, 1995, p.5,15).

یک جمله از زبان، کلمه یا رشته‌ای از کلماتی است که بر طبق قواعد نحوی زبان شکل گرفته است. اما جمله علاوه بر اوصاف نحوی دارای ویژگی‌های معنایی هم هست، همچنان که ممکن است هنگام کاربرد و ادا نیز دارای اوصافی عمل‌شناسانه باشد. همانند الفاظ مفرد مستعمل (و نه مهمل)، جمله‌های مستعمل هم دارای معنا هستند. قضیه معنایی است که جمله هنگام ادا از آن گزارش و تعبیر به عمل می‌آورد. به عبارت دیگر قضیه چیزی است که در هنگام ادای جمله از آن گفت‌وگو می‌شود. دو جمله متفاوت ممکن است هنگام ادا یا در دو زبان مختلف از یک قضیه واحد تعبیر یا گفت‌وگو کنند؛ مانند این جمله که «هوا بارانی است» و نیز این جمله که "It is raining". همچنان که ممکن است یک جمله در هنگام ادا

از دو قضیه متفاوت تعبیر کند، مثل هنگامی که جمله‌ای مشتمل بر اسم مشترک لفظی باشد، مانند جمله «آن شیر است».

ب) قضیه فی‌نفسه قابل صدق و کذب است. به دیگر سخن، صدق و کذب اولاً و بالذات اوصاف (معانی) قضایای تعبیرشده با جمله هستند و به تبع آن عارض جمله‌های تعبیرکننده و نیز گرایش‌های قضیه‌ای — مثل اعتقاد — می‌شوند (Engel, 1991, p.15; Grayling, 1990, p.25; Salmon and Soames, 1988, p.1; Richards, 1988, p.171; Soames, 1988, p.198-200).

ج) قضیه محتوا یا متعلق حالاتی روان‌شناختی، به نام «گرایش‌های قضیه‌ای» است. قضایا اموری هستند که ما نسبت به آن‌ها گرایش‌هایی مختلف مانند آرزو، قصد، اعتقاد، و علم پیدا می‌کنیم. هنگامی که گفته می‌شود «من آرزو دارم که p»، یا «فریبرز اعتقاد دارد که p»، p قضیه‌ای است که متعلق آرزوی من یا اعتقاد فریبرز قرار گرفته است (Russell, 1988; Frege, 1988; Church, 1988; Salmon; Soames; Salmon and Soames; Perry, 1988; Richards; Putnam, 1988).

گرایش‌های قضیه‌ای de dicto/de re

اصطلاح de dicto به معنای «درباره یک قول» (جمله یا قضیه) است و اصطلاح de re هم به معنای «درباره یک شیء» است. یک اعتقاد de dicto اعتقاد است به اینکه یک جمله یا قضیه صادق است. از این‌رو گرایش اعتقاد در ادای جمله «احمد اعتقاد دارد که قیر سیاه است»، در تعبیر de dicto، به این معناست که بهرام اعتقاد دارد که قضیه «قیر سیاه است» صادق است. به عبارت دیگر، ادای جمله فوق معادل بیان این است که «احمد تصدیق می‌کند که قیر سیاه است». در حالی که اعتقاد de re اعتقاد درباره یک شیء، یا شخص، است، که آن، یا او، دارای وصفی خاص است؛ مثلاً، ادای جمله «حسن اعتقاد دارد که سعدی شاعر است»، در تفسیر de re معادل این معنی است که درباره سعدی، حسن اعتقاد دارد که او شاعر است. در اعتقاد de re هم قضیه و هم اعتقاد، هر دو، درباره یک شیء یا شخص معین هستند، مثلاً درباره سعدی؛ در حالی که در اعتقاد de dicto محتوا درباره چیزی نیست؛ بلکه، به عنوان محتوای قضیه، تنها اسناد چیزی به چیزی است.

مطالب فوق به یکی از تمایزات مهم دیگر متون گرایشی de re و de dicto اشاره دارند. این تمایز به صدق و کذب این متون مربوط می‌شود و توجه به آن باعث می‌شود تا از ارتکاب بعضی اشتباهات و درهم‌آمیختگی‌ها پرهیز کنیم.

برای توضیح این تمایز و بیان نکته مهم مورد نظر، به بررسی دو مثال زیر می‌پردازیم.

(۱) «احمد اعتقاد دارد که حسین تشنه است.»

(۲) «درباره حسین، احمد اعتقاد دارد که او تشنه است.»

جمله (۱) مثالی از جمله‌های گرایش اعتقادی de dicto است و جمله (۲) هم نمونه‌ای از گرایش‌های اعتقادی de re. براساس توضیحات گذشته می‌توان پی برد که صادق یا کاذب بودن جمله (۱) به ارزش

صدق جمله درون آن، یعنی «حسین تشنه است»، وابسته نیست؛ زیرا احمد ممکن است اعتقاد داشته باشد که حسین تشنه است، خواه آنکه حسین در واقع تشنه باشد یا نباشد (یا اینکه حتی حسین در خارج وجود داشته باشد یا نداشته باشد) (Quine, 1969; 1976; Chierchia and McConnell, 1990,) (p.205).

براساس آنچه گفته شد، جمله فوق در واقع در حکم این جمله است که «احمد اعتقاد دارد که قضیه حسین تشنه است صادق است»، خواه آنکه قضیه «حسین تشنه است» در واقع صادق باشد یا نباشد و خواه اسم «حسین» در خارج دارای مدلول باشد یا نباشد. بنابراین حتی اگر اصلاً حسین وجود نداشته باشد و حتی اگر قضیه محتوای «حسین تشنه است» هم کاذب باشد، همچنان در صورتی که احمد آن قضیه را تصدیق کند، جمله (۱) صادق است. اما صادق یا کاذب بودن جمله گرایشی (۲) به صادق یا کاذب بودن جمله درون آن، مخصوصاً به ارزش صدق (یعنی مدلول و مشارالیه) اسم خاص بیرون و قبل از (دامنه عامل) گرایش اعتقاد، وابستگی تام دارد (Quine, 1969; 1976; Chierchia and McConnell, p.245).

بنابراین برای صادق بودن جمله (۲)، صدق قضیه حسین تشنه است و همین طور موجود بودن مدلول اسم خاص «حسین» در خارج، امری ضروری است.

کدام «صدق» و کدام «اعتقاد»؟

حال ببینیم منظور معرفت‌شناسان از «صدق» و «اعتقاد»، در شرایط (الف) و (ب) معرفت، کدامیک از معانی ذکر شده از «صدق» و «اعتقاد» است.

گفتیم که جمله مشتمل بر گرایش اعتقاد، مانند «احمد اعتقاد دارد که بهرام جاسوس است»، در صورتی صادق است که احمد دارای گرایش اعتقاد با این محتوا (= گرایش اعتقاد به این قضیه) باشد که بهرام جاسوس است. همچنین جمله «حسین اعتقاد دارد که خدا وجود دارد» در صورتی صادق است که حسین دارای گرایش اعتقاد با این محتوا (= گرایش اعتقاد به این قضیه) باشد که خدا وجود دارد. روشن است که منظور معرفت‌شناسان از «صدق»، در تعریف معرفت به «اعتقاد صادق...» (یعنی اعتقاد صادق همراه با دیگر شرایط لازم و کافی معرفت که توسط گتیه مورد نقض قرار نمی‌گیرد)، این معنا از صدق نیست. همان طور که دیدیم این کاربرد از صدق با کاذب بودن قضیه محتوای و همین طور با مدلول نداشتن اسم خاص موضوع جمله‌ای که بعد از «که» قرار می‌گیرد، یعنی «بهرام»، کاملاً سازگار و قابل جمع است. حال آنکه، بر طبق مطالب گفته شده قبلی، ورود و دخالت قضایای کاذب در هر اعتقاد باعث می‌شود تا آن اعتقاد قابلیت تبدیل شدن به معرفت را از دست بدهد.

برای توضیح، جمله «حمید اعتقاد دارد که سیگار سرطان‌زا نیست» را در نظر بگیرید؛ همان طور که گفتیم این جمله معادل است با این جمله که «حمید اعتقاد دارد که قضیه سیگار سرطان‌زا نیست صادق است». همچنین فرض کنید حمید برای این اعتقاد خود توجیهی داشته باشد؛ مثلاً افرادی را می‌شناسد

که ظاهراً به‌رغم سیگاری بودن مبتلا به سرطان نیستند. حال به‌رغم اعتقاد حمید، فرض کنید که قضیه سیگار سرطان‌زا نیست، قضیه‌ای کاذب باشد. آیا در اینجا می‌توان اعتقاد موجه حمید به این قضیه را که «سیگار سرطان‌زا نیست صادق است»، براساس این تفسیر که آن اعتقاد صادق و موجه است، معرفت تلقی کرد؟ آشکار است که، بر طبق مطالب آغازین این مقاله، پاسخ معرفت‌شناسان به این سؤال باید منفی باشد و این اعتقاد را در زمره معرفت به حساب نیاورند.

به علاوه، چگونه می‌توان به نحو سازگار و معنادار گفت که «اعتقاد حسین»، که با جمله «حسین اعتقاد دارد که خدا وجود دارد» از آن تعبیر شده، مصداقی از معرفت است، اما خدا، که موضوع قضیه محتوای اعتقاد است، وجود ندارد؟ روشن است که این قول گفتاری کاملاً ناسازگار و بی‌معناست.

بنابراین باید مراد از «صادق» را — که در تعریف معرفت به عنوان «اعتقاد صادق...» می‌آید — به جای اعتقاد به صادق بودن قضیه، اعتقاد به قضیه‌ای که آن قضیه صادق است بدانیم.

با توجه به این نکات می‌توان گفت که شخص S دارای معرفت قضیه‌ای، مثلاً معرفت به p، است اگر و تنها اگر: الف) قضیه p صادق است، ب) S اعتقاد دارد که p، و ج) S در اعتقاد به p توسط مثال‌های گتیه‌ای نقض نشود، مثلاً او برای صدق p شواهدی نقض‌ناپذیر در دست داشته باشد. همان‌طور که دیدیم شرایط صدق قضیه در اعتقاد de re و de dicto متفاوت است. برای صدق قضیه در متون de re وجود مدلول موضوع جمله ضروری است در حالی که صدق قضیه در متون de dicto به وجود مدلول موضوع جمله وابستگی ندارد.

اکنون ما با یک سؤال بسیار مهم مواجه هستیم. آن سؤال این است: ما چگونه بدانیم که قضیه‌ای متعلق اعتقاد de re است یا de dicto، تا در نتیجه بتوانیم به صدق یا کذب آن پی ببریم؟ به عبارت دیگر، آیا با صرف‌نظر کردن از اینکه قضیه‌ای محتوا و متعلق متون de re یا de dicto است — یعنی بدون لحاظ de re یا de dicto بودن اعتقاد — مستقلاً می‌توان به صدق و کذب قضیه‌ای پی برد؟

آنچه از مطالب فوق به دست می‌آید این است که خیر، بدون ملاحظه de re یا de dicto بودن اعتقاد، نمی‌توان از صدق و کذب قضیه و اعتقاد در متون گرایشی سخن گفت. de re یا de dicto بودن قضیه یا اعتقاد هم عمدتاً امری عمل‌شناختی است؛ یعنی تابع شرایط و قراین متنی و پیرامونی، انگیزه و دیگر عوامل روان‌شناختی مرتبط با متکلم و مخاطب است. به عنوان مثال، هنگامی که متکلم از اعتقاد خود با یک جمله مشتعل بر اسمی خاص یا توصیفی معرفه، مثل «امیر جاسوس است»، یا «رئیس دیپارتمان فردی چاپلوس است»، تعبیر می‌کند، ما بدون لحاظ نوع کاربرد و استعمال آن شخص از آن اسم یا توصیف، یعنی بدون لحاظ de re یا de dicto بودن اعتقاد او نمی‌توانیم از صدق و کذب اعتقادش سخن بگوییم، و برای این کار هم باید از شرایط و قراین متنی و پیرامونی — مثل قصد متکلم و عوامل مؤثر روان‌شناختی دیگر — اطلاع داشته باشیم.

چه بسا در هنگام کاربرد یک جمله مشتعل بر اسم خاص یا توصیف معرفه، قصد متکلم آن باشد که

صرفاً آن اسم یا توصیف را برای شیء یا شخصی که او می‌خواهد درباره آن گفت‌وگو کند و چیزی را به آن نسبت دهد به کار گیرد. در این هنگام، همان‌طور که راسل (1919, p.51,52; 1988, p.21)، فرگه (1892)، استراسون (1950; 1952; 1954) و دنلان (1966; 1974) (Donnellan) گفته‌اند، اسم تنها ابزار و وسیله‌ای برای حکایت از شیء یا شخص معین مشارالیه است. اما چه بسا قصد متکلم آن نیست تا با آن اسم یا توصیف در ضمن جمله درباره شخص یا چیزی معین گفت‌وگو کند، بلکه می‌خواهد آن اسم را همچون یک عنوان برای توصیف یک شخص یا یک چیز به کار گیرد. در کاربرد نخست، یعنی تعبیر *de re* از اعتقاد، اسامی خاص و توصیفات معرفه برای اشاره به شخص یا شیئی به کار می‌روند که متکلم در ضمن ادای جمله درباره آن گفت‌وگو می‌کند، و چیزی، مثلاً وصفی، را به آن نسبت می‌دهد. در این حالت صدق قضیه تعبیرشده و نیز اعتقاد متکلم منوط به آن است که مشارالیه، یعنی موضوع آن، وجود داشته باشد. در حالی که در کاربرد دوم از اسامی خاص و توصیفات معرفه، یعنی تعبیر *de dicto* از اعتقاد، آن‌ها برای گفت‌وگو درباره شخص یا شیئی معین به کار نمی‌روند، بلکه متکلم با کاربرد آن‌ها می‌خواهد چیزی را به مسمما و موصوف مورد نظر، هر چه می‌خواهد باشد، چه وجود داشته باشد چه وجود نداشته باشد، اسناد دهد.

برای کشف ناکافی بودن شرایط معنایی - معرفتی صرف، برای تحلیل و تبیین ماهیت معرفت و نیز پی بردن به اهمیت و تأثیر عوامل و ملاحظات عملی در این تحلیل و تبیین، بحث را از زاویه‌ای دیگر پی می‌گیریم.

نحو (syntax)، معناشناسی (semantics)، و عمل‌شناسی (pragmatics)

برای نخستین بار چارلز مورس (Charles Morris, 1938) زبان‌شناسی را به سه بخش نحو، معناشناسی، و عمل‌شناسی تقسیم کرد. نحو، مطالعه دستور زبان است؛ مطالعه اینکه کدام رشته کلمات زبانی معین تشکیل‌دهنده جمله‌هایی با ساختار درست‌اند. معناشناسی، علم مطالعه معناست، که در آن به بیان رابطه عبارات تشکیل‌دهنده زبان با عالم پرداخته می‌شود. عمل‌شناسی هم مطالعه کاربردهای عبارات زبان در متن‌ها (contexts) و فعالیت‌های روانی - اجتماعی گوناگون، مانند محاوره (conversation)، مفاهمه (communication)، تبادل اطلاعات (information) و مانند آن‌هاست. در نگاه معاشناسانه به زبان، هر جمله مستعمل (و نه مهمل)، در هنگام ادا از ماهیاتی مستقل از زبان به نام «قضیه» تعبیر و حکایت می‌کند. براساس نظریه رایج در معناشناسی، این ماهیات - یعنی قضایا - اختصاص به یک زبان ندارند، به دلیل آنکه می‌توانند به‌رغم اختلاف زبان‌ها واحد باشند. می‌توان با دو جمله از دو زبان متفاوت که دارای نحوی متفاوت‌اند، مانند «برف سفید است» و "The snow is white" از قضیه‌ای واحد گفت‌وگو کرد و از آن تعبیر به عمل آورد. بر اساس همین رویکرد رایج، قضایا از انسان‌ها مستقل‌اند و اشخاص ادا‌کننده جمله‌ها، از قراین ادا و شرایط اجتماعی و نیز از فرهنگ‌ها جدا هستند (Lycan, 2000, p.82). تعبیر دیگر سخن اخیر این است که قضایا از روان‌شناسی و

جامعه‌شناسی بی‌نیازند. همچنین می‌توان با ادای یک جمله از دو قضیه متفاوت گفت‌وگو کرد؛ و این در هنگامی رخ می‌دهد که جمله مشتمل بر اسم مشترک لفظی، مانند «شیر»، باشد. علاوه بر این، همان‌طور که دیدیم، قضایا واجد اوصاف معناشناختی دیگر هم هستند. معرفت‌شناسان بر روی مفهوم معناشناختی، و نه عمل‌شناختی، از قضیه متمرکز بوده‌اند. هنگامی که دربارهٔ شخصی — که به قضیه‌ای که با ادای جمله‌ای تعبیر می‌شود معرفت داشته باشد — می‌گویند او دارای معرفت قضیه‌ای است، تنها این مفهوم از «قضیه» را مدنظر دارند.

عمل‌شناسی

یکی از واژه‌های کلیدی در مطالعهٔ فعالیت عمل‌شناسانه از زبان، واژهٔ «متن» یا «متن ادا» (context of utterance) است. عمل‌شناسی اختصاصاً مطالعهٔ کارکرد زبان در متن است، و از این جهت عمل‌شناسی راه خود را از نحو و معناشناسی جدا می‌سازد. همان‌طور که دیدیم نحو و معناشناسی در اساس مستقل از متن هستند.

هنگامی که جمله‌ای ادا می‌شود، همواره در متن، یا زمینه یا قرینه‌ای معین و توسط یک متکلم و با هدفی خاص بیان می‌شود. در کاربرد روزمره از زبان به سختی می‌توان جمله‌ای را نشان داد که به صورت مجرد و عاری از قراین ادا شود. جمله‌های مشتمل بر ضمائر و موصولات، قیدها و وصف‌های زمانی، مکانی و عباراتی مثل آن‌ها، به تنهایی و بدون لحاظ زمینه و قراین دارای معنای محصل نیستند. فرض کنید که من و شما وارد یکی از کلاس‌های خالی دانشگاه می‌شویم که بر روی تابلوی آن کلاس این کلمات نوشته شده است: «من هرگز به شهربازی نرفته‌ام، اما من و شما فردا صبح همدیگر را در یک شهربازی خواهیم دید». در اینجا ما بدون آنکه بدانیم چه کسی و چه موقع و برای چه کسی آن کلمات را نوشته است، نمی‌توانیم به‌درستی و به‌طور دقیق بدانیم که در اینجا از چه چیزی گفت‌وگو شده و از چه قضیه‌ای تعبیر به عمل آمده است. به عبارت دیگر، بدون آگاهی از موارد فوق، که به زمینهٔ متن و ادا مربوط‌اند، معرفت (اعتقاد صادق...) به قضیهٔ تعبیرشده ناممکن می‌گردد. در اینجا مستقل از متن امر متعینی به‌عنوان قضیه و محتوای اعتقاد، وجود ندارد که معرفت به آن تعلق بگیرد. از این‌رو برخی همچون کرسول (Cresswell, 1973) این بخش از عمل‌شناسی را، که به مطالعه معنا در مفهوم محتوای قضیه‌ای اعتقاد وابسته به متن می‌پردازد، از عمل‌شناسی به طور کلی جدا کرده و آن را «عمل‌شناسی معنایی» نام گذاشته‌اند. عمل‌شناسی معنایی به ما می‌گوید که قضیه، به‌عنوان محتوای معنایی، چگونه توسط قراین و اوصاف زمینه‌ای متعین می‌شود.

اما عمل‌شناسان معتقدند که حتی اگر کسی بتواند با اتخاذ تمهیداتی بر مشکل وابستگی معنا به متن فایق آید و با لحاظ این‌گونه زمینه‌های ادا، محتوای معنایی اعتقاد را با ثبات سازد، باز هم عوامل بسیار مؤثر عمل‌شناختی-متنی دیگری وجود دارند که از کنترل معناشناسی خارج‌اند. این عوامل باعث می‌شوند

تا علاوه بر محتوای معنایی فوق، در کاربرد نیز به وجه یا بعد بسیار مهم دیگری از معنا برای جمله‌ها قابل شویم. این وجه به هیچ‌وجه معنایی نیست، بلکه عمدتاً روان‌شناختی و جامعه‌شناختی است و تنها با ملاحظات عمل‌شناختی قابل تشخیص است. ملاحظات عمل‌شناختی در نهایت ما را به ویژگی یا کاربرد بسیار مهم دیگری از قضیه رهنمون می‌شوند که بدون ملاحظه آن نمی‌توان تحلیلی جامع از معرفت قضیه‌ای و توجیه ارائه کرد.

معنای جمله (sentence-meaning) و معنای متکلم (speaker's meaning) ([utterer's])

گرایس (Grice, 1969) معتقد است که عبارات زبان، و اختصاصاً جمله‌ها، دارای دوگونه معنا هستند:

الف) معنای کلمات، و اختصاصاً معنای جمله‌ها؛

ب) معنای متکلم، یا ادا کننده.

معنای کلمات آن معنایی است که عبارات، و در اینجا جمله‌ها، در زبان واجد آن‌اند. این معنا تابع قواعد نحوی و معنایی زبان است. جمله «بهرام بسیار خوش‌خط است» در زبان معنا می‌دهد که بهرام بسیار خوش‌خط است. بر این مبنا درست است که گفته شود: x معنا می‌دهد که p ؛ x در اینجا یک جمله از زبان است که بر طبق قواعد نحوی زبان شکل گرفته است و p هم قضیه‌ای است که بر طبق قواعد معناشناسی با جمله از آن تعبیر می‌شود و در واقع معنای جمله x است. بنابراین «جمله چیزی را معنی می‌دهد» به این مفهوم است که «جمله دارای معناست».

اما نمونه‌جمله‌ها (و نه جمله‌ها به‌طور کلی) هستند که متکلمان آن‌ها را در موقعیت‌های خاص و برای رسیدن به اهدافی خاص ایجاد می‌کنند و به کار می‌برند. هنگامی که شما جمله‌ای را به کار می‌برید آن را با هدف مفاهمه ادا می‌کنید؛ مثلاً می‌خواهید نظر خود را اعلان یا از اعتقاد یا قصد خود تعبیر کنید، همچنین می‌خواهید که توسط آن ادا بر روی مخاطب خود تأثیری خاص بگذارید. ادای نمونه‌جمله‌ها توسط متکلمان تعبیرکننده مقاصد، اعتقادات، آرزوها، و گرایش‌های دیگر متکلمان است. این گرایش‌ها و حالات روان‌شناختی تعبیرشده، «معنای متکلم»، یا معنای «اداکننده» خوانده می‌شوند. بنابراین معنای جمله ادا شده آن چیزی نیست که جمله به‌طورکلی در یک زبان و تحت قواعد نحوی و معنایی آن را داراست، بلکه معنای (نمونه)جمله، معنای اداکننده، یا معنای متکلم است. متکلم می‌تواند در هنگام ادا و تحت شرایط خاص، همان معنای جمله را یا معنایی دیگر را قصد کند؛ در هر صورت برای برقراری مفاهمه، مخاطب باید بتواند قصد متکلم را در هنگام ادای جمله تشخیص دهد.

گاهی معنای متکلم بر معنای جمله منطبق است، یعنی متکلم می‌خواهد (قصد می‌کند) که همان معنای زبانی را به مخاطب بفهماند. در اینجا S با ادای x قصد می‌کند که p ، مثلاً محمد با ادای

«بهرام بسیار خوش‌خط است»، قصد می‌کند به ما بفهماند که بهرام بسیار خوش‌خط است. اما گاهی متکلم در شرایطی قصد می‌کند که معنایی غیر از معنای جمله را به مخاطب منتقل سازد. در اینجا S با ادای x قصد می‌کند که q. به عنوان مثال، فرض کنید که احمد نظر محمد را در این مورد که آیا بهرام دانشمند خبره‌ای است یا خیر، جویا می‌شود و محمد در پاسخ می‌گوید که «بهرام بسیار خوش‌خط است». آشکار است که در اینجا آنچه محمد قصد می‌کند به احمد منتقل سازد این نیست که بهرام بسیار خوش‌خط است، بلکه قصد او این است که به احمد بفهماند که بهرام دانشمند ضعیفی است، یا آنکه حداقل دانشمند خبره‌ای نیست. در اینجا برای برقراری مفاهمه، احمد باید این قصد را تشخیص دهد، و فرض گرایس هم این است که مخاطبان با کفایت زبان، در حین محاوره توانایی چنین کاری را دارند. همان‌طور که آشکار است، برخلاف «معنای جمله‌ها»، که گفتن یک چیز است، «معنای متکلم» به معنای انجام چیزی است.

برنامه گرایس (1957; 1968; 1969) به‌طور کلی این است که معنای جمله را به معنای متکلم بازگرداند و معنای متکلم را هم به ترکیبی از حالات روان‌شناختی، که بر روی نوعی خاص از قصد متکلم متمرکز شده‌اند. همان‌طور که گفته شد هدف از ادای جمله مفاهمه است. شرط لازم مفاهمه هم تشخیص قصد متکلم — یعنی معنای اراده‌شده توسط متکلم — از سوی مخاطب است. در این کار، معنای قراردادی و انتزاعی جمله نقشی تعیین‌کننده بازی نمی‌کند، بلکه عنصر محوری در برقراری مفاهمه، قصد متکلم و نیز تشخیص آن از سوی مخاطب است.

براساس تحلیل گرایس (1968) از معنای متکلم، S با ادای x چیزی را قصد می‌کند، اگر و تنها اگر برای مخاطب H، S با ادای x قصد می‌کند که:

الف) H واکنش مناسب مورد نظر را انجام دهد؛

ب) H تشخیص دهد که S، «الف» را قصد کرده است؛ و

ج) «الف» با تحقق «ب» و از طریق آن محقق شود.

هنگامی که x یک ادای امری باشد واکنش مناسب مورد انتظار این است که H انجام چیزی را قصد کند، و موقعی که x ادایی اخباری باشد واکنش مناسب مورد انتظار، اعتقاد آوردن H به چیزی است. هنگامی که ادا اخباری باشد S با ادای x قصد می‌کند که p، اگر و تنها اگر برای مخاطب H، S با ادای x قصد می‌کند که:

الف) H اعتقاد بیاورد که متکلم اعتقاد دارد که p، به علاوه (ب) و (ج) فوق‌الذکر.

دلالت‌های التزامی محاوره‌ای (conversational implicatures)

همان‌طور که دیدیم متکلم در حین مفاهمه در بسیاری از مواقع جمله‌ای را ادا می‌کند که هرچند در لفظ و زبان به این معنی است که p، اما او قصد می‌کند که با آن جمله معنایی دیگر را، مثلاً این معنا که q، به مخاطب برساند. گرایس و بسیاری دیگر این معنا را «معنای منتقل‌شده» (conveyed)

(meaning) نامیده‌اند. به‌عنوان مثال، فرض کنید شخص S، که از پرگویی‌ها و بی‌ادبی‌های شخص H به ستوه آمده است، خطاب به او جمله خبری «در خروج آنجاست» را ادا کند. معنای گفته‌شده این جمله در زبان، این قضیه است که در خروج آنجاست؛ اما روشن است که قصد متکلم از ادای جمله، انتقال این معنا نیست؛ بلکه او با این ادا به H دستور می‌دهد که آنجا را ترک کند. در مطالب قبل هم دیدیم که قصد محمد با ادای جمله «بهرام بسیار خوش‌خط است» انتقال معنایی غیر از معنای گفته‌شده زبانی-معناشناختی آن جمله بوده است؛ یعنی می‌خواسته بفهماند که بهرام دانشمند ضعیفی است، یا آنکه حداقل دانشمند خیره‌ای نیست. گرایش انتقال این‌گونه معانی را به مخاطب از لوازم، یا دلالت‌های التزامی محاوره می‌داند. از نظر گرایس و پیروان عمل‌شناس او، اشخاص بیش از آنچه گفته می‌شود به دیگران می‌فهمانند یا منتقل می‌کنند. مفاهمه بیشتر از طریق دلالت‌های التزامی انجام می‌پذیرد، حتی معانی مطابقی هم برای انتقال به غیر باید مورد قصد و اراده متکلم قرار گیرند.

تفاوت‌های نگاه عمل‌شناختی به قضیه و نگاه معرفت‌شناختی به آن

در کاربرد رایج میان فیلسوفان زبان و معناشناسان، «قضیه» معنای وضعی و قراردادی بود که جمله در هنگام ادا با پیروی از قواعد نحوی-معنایی زبان از آن گفت‌وگو یا تعبیر می‌کرد. این معنای گفته‌شده در همه متون معنایی واحد است، مگر در مواردی که جمله مشتمل بر لفظی مشترک است؛ بالذات دارای صدق و کذب است و متعلق و محتوای گرایش‌های قضیه‌ای، مانند اعتقاد، آرزو، خواهش، امر و مانند آن‌هاست. عمل‌شناسان گرایسی، همان‌طور که دیدیم، این مفهوم از قضیه را «معنای جمله» نامیدند. بنابراین قضیه مورد نظر معرفت‌شناسان در نظریه رایج نسبت به ماهیت معرفت، که معرفت را «اعتقاد صادق موجه» می‌داند، تنها بر معنای گفته‌شده، یعنی معنای جمله، انطباق دارد و به هیچ‌وجه ناظر به معنای متکلم، یعنی معنای گفته‌نشده اما قصدشده از سوی مخاطب نیست.

از نگاه عمل‌شناسان پیرو گرایس هنگامی که جمله‌ای ادا می‌شود، در صورتی این معنا در محاوره به حساب آورده می‌شود و مورد لحاظ قرار می‌گیرد که مورد قصد و اراده متکلم واقع شود. از دیدگاه آن‌ها ادای یک جمله توسط یک شخص با دو گونه معنا در ارتباط است: ۱. معنای گفته‌شده — یعنی معنای جمله؛ ۲. معنای گفته‌نشده اما قصدشده متکلم — یعنی معنای متکلم. در صورتی که جمله مشتمل بر لفظ مشترک نباشد معنای آن در شرایط مختلف معنایی واحد خواهد بود. حال آنکه معنای گفته‌نشده اما قصدشده می‌تواند متعدد باشد. متکلم می‌تواند جمله‌ای واحد را که دارای معنای زبانی واحدی است، در شرایط و متن‌های مختلف به کار برد و از آن معانی متعددی را قصد کند؛ حتی چه‌بسا در ادایی واحد از یک جمله معنای متعددی را اراده کند و بخواهد به مخاطب منتقل نماید.

یکی از تفاوت‌های بنیادی عمل‌گرایی گرایسی با قول مشهور و مورد ابتدای معرفت‌شناسان این است که معنای متکلم، و نه معنای جمله، را شایسته محتوا قرار گرفتن برای گرایش‌های قضیه‌ای، همچون قصد، اعتقاد، آرزو، خواهش، امر و مانند آن‌ها می‌داند. تفاوت دیگر این عمل‌شناسی با نظریه معنایی مشهور در این است که دلالت محاوره‌ای مورد نظر گرایس و پیروان او دلالتی التزامی است، که اساساً عمل‌شناسانه و تابع قواعدی روان‌شناختی-جامعه‌شناختی است، در حالی که دلالت مورد اشاره مشهور، دلالت مطابقی است که تنها از قواعد نامنعطف نحو و معناشناسی پیروی می‌کند.

انتقال معنای التزامی محاوره‌ای، به مخاطب و استنباط و فهم آن‌ها از سوی مخاطب دارای سازوکار محاوره‌ای و همین‌طور تابع اصول و قواعد جامعه‌شناختی-روان‌شناختی است که حاکم بر محاوره و فرایند مفاهمه‌اند. قاعده و اصل بنیادی در اینجا این است که مفاهمه نه فقط یک فعالیت هدفمند و جهت‌دار، بلکه همچنین یک فعالیت «مشارکت‌جویانه» (co-operative) است. هر محاوره دارای هدف یا جهتی پذیرفته‌شده میان طرف‌های درگیر در آن است که شرکت‌کنندگان در آن برای وصول به آن هدف، که مفاهمه است، با یکدیگر همکاری می‌کنند. این قاعده بنیادی جامعه‌شناختی-روان‌شناختی را گرایس (1989) «اصل مشارکت‌جویی» نامیده است.

در معرفت‌شناسی رایج نظری آنچه متعلق اعتقاد، و در نتیجه معرفت قضیه‌ای، قرار می‌گیرد معنای واحد گفته‌شده و معنای جمله‌ای است. قضیه در این معرفت‌شناسی، به‌عنوان یکی از عناصر اصلی شکل‌دهنده به معرفت، عاملی معنایی و تأثیرناپذیر از متن است. در این رویکرد معنایی، معرفت امری کاملاً نظری و مستقل از ملاحظات عمل‌شناختی است.

در حالی که عمل‌شناسی گرایسی محتوا و متعلق گرایش‌های قضیه‌ای، و از جمله گرایش اعتقاد، را معنای متکلم یا معنای التزامی می‌داند، که برخلاف قضیه، امری روان‌شناختی-جامعه‌شناختی، وابسته به متن، و متکثر است. بنابراین براساس عمل‌شناسی گرایسی، معنای مفاهمه‌ای ناگفته و التزامی هستند که در رفتار معرفتی انسان، به عنوان محتوا و متعلق معرفت، نقش فعال و محوری را ایفا می‌کنند، نه قضیه در مفهوم معنای منطوقی گفته‌شده. در این رویکرد، معرفت بیش از آنکه مقوله‌ای معنایی و نظری باشد تابع ملاحظات روان‌شناختی و جامعه‌شناختی عمل‌شناسی است.

نتیجه

نتیجه آنکه معرفت‌شناسی رایج برای ارائه تحلیل و تبیینی جامع و با کفایت از ماهیت معرفت، نه فقط به دلیل وابسته بودن صدق و کذب قضیه به اعتقاد و همچنین به de re یا de dicto بودن آن، نیازمند و وابسته به عمل‌شناسی و ملاحظات روان‌جامعه‌شناختی آن است، بلکه از آن جهت که معنای مفاهمه‌ای ناگفته و وابسته به متن نیز محتوا و متعلق اعتقاد، و در نتیجه معرفت، قرار می‌گیرد به میزان بسیار زیادی تحت تأثیر ملاحظات جامعه‌شناختی و روان‌شناختی عمل‌شناسی است. در برداشت نظری از معرفت، اعتقاد و معرفت، به قضیه، همچون معنایی واحد

که از متن و عوامل عمل‌شناختی تأثیر نمی‌پذیرد، تعلق می‌گیرد؛ حال آنکه در مفهوم عمل‌شناختی، معرفت بیشتر مقوله‌ای عمل‌شناختی است؛ زیرا از یکسو صدق و کذب اعتقاد و از سوی دیگر قضیه، به عنوان محتوا و متعلق اعتقاد، تابع عمل‌شناسی و قواعد منعطف جامعه‌شناختی و روان‌شناختی آن است.

فهرست منابع

- Carnap, R. (1947) *Meaning and Necessity*, Chicago: University of Chicago Press.
- Chierchia, G. and McConnell, S. (1990) *Meaning and Grammar*, MA: MIT Press.
- Church, A. (1988) "Intentional Isomorphism and Identity of Belief," in *Propositions and Attitudes*, (eds.) N. Salmon and S. Soams, New York: Oxford University Press.
- Cresswell, M. J. (1973) *Logics and Languages*, London: Methuen.
- Donnellan, K. (1966) "Reference and Definite Descriptions," *Philosophical Review*, 77: 281-304.
- Donnellan, K. (1974) "Speaking of Nothing" *Philosophical Review*, 83: 3-31.
- Engel, P. (1991) *The Norm of Truth*, London: Harvester Wheatsheaf.
- Frege, G. (1892) "On Sense and Reference" in *Translations from the Philosophical Writings of Gotlob Frege*, (eds.) P. T. Geach M. Black, Oxford: Blackwell.
- Frege, G. (1988) "Thoughts" in *Propositions and Attitudes*, (eds.) N. Salmon and S. Soams, New York: Oxford University Press.
- Grayling, A. C. (1990) *An Introduction to Philosophical Logic*, London: Dordrecht.
- Grice, H. P. (1957) "Meaning", *Philosophical Review*, 66: 377-388.
- Grice, H. P. (1968) "Utterer's Meaning, Sentence- Meaning, and Word-Meaning," *Foundation of Language*, 4: 225- 42.
- Grice, H. P. (1969) "Utterer's Meaning and Intention", *Philosophical Review*, 78: 147-77.
- Grice, H. P. (1989) *Studies in the Ways of Words*, Cambridge, MA: Harvard University Press.
- Lycan, W. J. (2000) *Philosophy of Language*, London: Rutledge.
- Morris, C. (1938) *Foundations of the Theory of Signs*, Chicago: University of Chicago Press.
- Neale, S. (1990) *Descriptions*, Cambridge, MA: MIT Press.
- Perry, J. (1988) "The Problem of Essential Indexical", in *Propositions and Attitudes*, (eds.) N. Salmon and S. Soams, New York: Oxford University Press.

- Plato, (1993) *Meno*, in *The Dialogues of Plato*, trans. Benjamin Jowet, (in vol. 6 of Great Books of The Western World, ed. M. J. Adler, USA: Robert P. Gwinn, 1993).
- Putnam, H. (1988) "Synonymy and the Analysis of Belief Sentences", in *Propositions and Attitudes*, (eds.) N. Salmon and S. Soams, New York: Oxford University Press.
- Quine, W. V. (1969) *Ontological Relativity and Other Essays*, New York: Columbia University Press.
- Quine, W. V. (1976) *The Ways of Paradox and Other Essays*, MA: Harvard University Press.
- Richard, M. (1988) "Direct Reference and Ascription of Belief", in *Propositions and Attitudes*, (eds.) N. Salmon and S. Soams, New York: Oxford University Press.
- Rowe, W. L. (1992) "The Problem of Evil and Some Varieties of Atheism," in *Contemporary Perspectives on Religious Epistemology*, (eds.) R. D. Geivett and B. Sweetman, New York: Oxford University Press.
- Russell, B. (1905) "On Denoting", *Mind*, 14: 479-493.
- Russell, B. (1912) *The Problems of Philosophy*, Oxford: Oxford University Press.
- Russell, B. (1919) *Introduction to Mathematical Philosophy*, London: George Allen and Unwin.
- Russell, B. (1988) "Knowledge by Acquaintance and Knowledge by Description", in *Propositions and Attitudes*, (eds.) N. Salmon and S. Soams, New York: Oxford University Press.
- Salmon, S. (1988) "Reflexivity" in *Propositions and Attitudes*, (eds.) N. Salmon and S. Soams, New York: Oxford University Press.
- Salmon, N. and Soams, S. (1988) *Propositions and Attitudes*, (eds.) New York: Oxford University Press.
- Soams, S. (1988) "Direct Reference, Propositional Attitudes, and Semantic Content," in *Propositions and Attitudes*, (eds.) N. Salmon and S. Soams, New York: Oxford University Press.
- Strawson, P. F. (1950) "On Referring" *Mind*, 59: 320-344.
- Strawson, P. F. (1954) "Reply to Mr. Sellars", *Philosophical Review*, 63: 216-231.
- Strawson, P. F. (1964) "Intention and Convention in Speech Acts", *Philosophical Review*, 73: 439-460.